وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم ۱۴۰۵ ه‍ ق
آستان قدس
میکروفیلم تهیه شد
۱۴۲۵۴

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب حق الیقین فارسی

مصنف مؤلف شیخ (محمود) شبستری (دارای چند رساله ضمیمه)

خطی چاپی نسخ ۱۷ سطری بخط محمد باقر

سال تحریر ۱۸ شوال ۱۲۵۹ عدد اوراق جمعا ۱۲۶

جزء کتب عرفان شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۴۲۵۴ شماره قبض

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

طول ۱۶ عرض ۱۰ شماره صفحات

هذه
رسالة مسمّاة بحق الیقین
فی معرفة رب العالمین من مصنفات العالم
الربانی الحکیم الالهی شیخ محمود شبستری قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای پیدا از همه پیدائی و ای آشکارا از همه هویدائی
پیدائی تو با نهانی ساز کار و پنهانی تو چون پیدائی
آشکار نه پیدائی تو از پنهانی در میان و نه پنهانی
تو از پیدائی برکران ای هستی که هیچ نیستی در هستی
تو فرو ناید و هیچ نیستی هستی تو را نشاید نسبت
هستی تو با نیستیها کل یوم هو فی شأن و نسبت
نیستیها با هستی تو کل من علیها فان یکتائی تو در
ازل و ابد بیکقرار منزّه و مبرّا از اضافه و نسبت اندك
و بسیار بلی آن کیست که ترا داند تا بر تو ثنا خواند
هم سپاس تست که حضرت عزت ترا سزاوار است
و ستایش تست که در جناب تو در کار است و درود و
سلام حضرت پاك و پاکان حضرت تو بر روان خاتم

انت

انت کما اثنیت و شاهد و ما رمیت اذ رمیت نقطه
بدایت جمال کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و نقطه
نهایت کمال و لکن رسول الله و خاتم النبیین ناظر
لقد رای من آیات ربه الکبری و سامع فاوحی الی
عبده ما اوحی محرم سرای اسری صدر صفه اصطفی
محمد مصطفی و صد هزاران هزار آفرین بر اهل بیت
پاك آیین و یاران گزین او که صف نشین و صف گزین
ولایتمند باد اما بعد این کتاب که مسمی است بحق
الیقین فی معرفة رب العالمین حضرت عزت از خزانه
غیب بدین ضعیف مسکین کرامت فرمود مشتمل بر هشت
باب بازای درهای بهشت و هر بابی از و مشتمل بر حقائق
و دقائق و لطائف و ترتیب بابها این است باب
اول در ظهور ذات حق تعالی و بیان مقام معرفت باب
دوم در ظهور صفات باری تعالی و بیان مقام علم
باب سیم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدء
باب چهارم در وحدت وجود باری تعالی باب
پنجم در ممکن الوجود و کثرت باب ششم در تعین

حرکت و تجددات تعینات **باب هفتم** در حکمت تکلیف
و جبر و قدر **باب هشتم** در معاد و سلوک حقیقی
و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا بر صاحب بصیرت
پوشیده نیست که مبدء جمله مشکلات و معضلات
نظری و مادهٔ اختلافات موحد و متکلم و حکیم منحصر است
در این ابحاث و از فضل باری تعالی در این کتاب بحد
یقین رسیده بر وفق عقل و نقل و ذوق و بتصدیق هر
حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی دو گواه
عقل و نقل اعنی برهان واضح و قرآن ناطق قائل کشند
بر این سبیل مطالعه کنند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی
استعداد این نوع است از ذوقیات و دیگر شرط تجرید
باطن است از امور عادی و خلاص از ربقهٔ تقلید و ترک
شکوک مَن یُجادِلُ فِی اللهِ بِغَیرِ عِلمٍ و یعضب مَن اَضَلَّهُ اللهُ
عَلیٰ عِلمٍ و تامل بسیار در هر بحثی از ابحاث که در الفاظ
غایت اختصار اختیار آمد و در بعضی از معانی شرح لخفا
مقصود وَاللهُ یَجمَعُ بَینَنا وَبَینَکُم وَهُوَ خَیرُ الحاکِمِینَ
باب اول در ظهور ذات و وجود حضرت عزت تعالی

و تقدیس

و تقدیس که مقام معرفتست مشتمل بر حقایق **حقیقة**
هستی حق تبارک و تعالی پیداتر از هستیهاست که بجود پیداست
و پیدائی هستیها از وست اَللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ
حقیقة دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچ چیز
کثرت هستی او راه نیست و دلیل را از هستی ناگزیر
بود اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ **حقیقة**
هستی او تعالی نمایندهٔ خود است که نمایندهٔ حقیقی جز از
هستی نیاید اَفِی اللهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ
حقیقة هر نفس که هست بضرورت بالقوة یا بالفعل
مدرک هستی خود است بَلِ الاِنسانُ عَلیٰ نَفسِهِ بَصِیرَةٌ و آن
مستلزم ادراک هستی مطلق است که عام روشن تر از خاص
بود وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ **حقیقة** ادراک هستی
حقیقی چون که اعرف و اظهر است مقدم است بر ادراک نفس
که او از عالم امر است وَاللهُ غالِبٌ عَلیٰ اَمرِهِ و از اینجهت
نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود که نسیان
بعد از معرفت بود نَسُوا اللهَ فَاَنسٰیهُم اَنفُسَهُم **تمثیل**
ادراک مبصر بواسطهٔ نوری دیگر چون شعاع صورت

نمی‌بیند با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی
می‌نماید تا طایفه‌ای انکار آن می‌کنند نوری که واسطه
ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نورٌ علی نورٍ
یهدی الله لنوره من یشاء **تبصرة** معرفت حق تعالی
ذوات را فطری است که وجود منبع کمالات و فطرت قابل
تغییر نیست فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله ذلک الدین القیم **حقیقة** چون موجودات را
از واهب الصور در احسن الصور آورده اند که الذی
احسن کل شیء خلقه صورت احسن بدن علم ظاهر است
و ازانش آن دین اسلام است صبغة الله و من احسن
من الله صبغة و صورت احسن نفس معرفت است و ازانش
آن ایمان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان **حقیقة**
هدایت عام لازم معرفت است که الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی **نتیجه** توجه بمقصد حقیقی تابع هدایت است
ولکل وجهة هو مولیها **حقیقة** معرفت و هدایت و
توجه جزوی بکلی باعارضه تعین منتج شوق بود از جهت
جزوی و جذب از جهت کلی و ما من دابة الا هو آخذ

بناصیتها

وحدت نسخه

بناصیتها **حقیقة** از جذب و شوق و محبت از ذره‌ای
موجودات موجب حرکت بطوع است ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین **نتیجه** حرکت مجذوب بسوی جاذب
جز بخط مستوی که صراط مستقیم است صورت نبندد
و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم **رمز** نقد حرکات و طرق بر وفق تعینات عدمی
غیر متناهی است و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا
اشارت محیط خطوط طرف نقطه هستیها جز هستی نیست که
عین هستی است که حیات قلمرو او از کثرت مبرا است و الله
بکل شیء محیط **حقیقة** جهت مرتبت اعتباری نسبی متوجه
محیط بهر کدام جهت که حرکت کند سوی محیط باشد
قل لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان
الله واسع علیم **نتیجه** شوق و محبت بواسطه بعد
و حجاب تعین اقتضاء ذلت اعنی عبادت کند ان کل
من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا **لامر**
عبادت از غایت کد تعین و عدمی است بهر طور که
واقع شود مخصوص گردد بذاتی که تعین او عین هستی بود

وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه وجمله عابد حق باشند
وكل له قانتون اى كل له عابدون رتبت ظهور اين
امور شامل از ادراك ومعرفت وشوق وهدايت وتوجه
وحركت وعبادت بحسب كثرت وقلت تعينات رتبه
ظهور وجود بود وازينجهت در بيشتر مواضع تعبير از
نطق عام باعتراف حال بتسبيح فرموده كه از صفات
سلبى است وان من شيء الا يسبح بحمده حقيقة
چون در مظهر انسانى رتبت بنهايت رسيد وصفات
واسماء بالكليه ظاهر شد اعتراف بنطق خاص بصفت
اضافى صادر گشت واذ اخذ ربك من بنى آدم من
ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست
بربكم قالوا بلى جواب سؤال مقدر انكار منكر عام
است وازين جهت تا بدان اشارتى بآن ميگردد وسر
اعتراف فطرى مى آرد ولئن سألتهم من خلقهم
ليقولن الله حقيقة گفته شود كه معاد بر وفق مبدء
ومعاش بود در مبدء ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت
ودر معاش يا رحمن الدنيا والآخرة حكم كلى رحمتى

وسعت

وسعت كل شيء باب دويم در ظهور صفات حق تعالى
ودر بيان مقام علم حقيقة چون محقق شد كه ادراك
هستى جزوى وكلى هستيها ضرورتست بيايد دانست
كه فوقها ادراك هستى كلى مظهر وآئينه ادراك جزئى
بود واينمقام معرفتست ونص أولم يكف بربك
أنه على كل شيء شهيد والله نور السموات والأرض
مبين اينمقام است وگاه بعكس اين بود كه مقام علمست
وآيات سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم وفي
انفسكم أفلا تبصرون ومن عرف نفسه فقد عرف
ربه مبين اينمقام بلكه بيشتر آيات تنزيل واخبار وآثار
در اينقسم وارد است از آنكه بافهام اقربست ومستلزم
ادراك ادراكست كه حكمت بعثت رسل است آنجا كه بيان
كرده شد وانما انت مذكر كلا انها تذكرة
حقيقة نفس ادراك فطرى يعنى معرفت بسيط قابل
تفكر نيست كه تحصيل حاصل محالست بلكه تفكر حجاب
آن ميگردد وازينجهت فرموده لا تفكروا في ذات الله
بلكه محل تفكر ادراك ادراكست بواسطه آيات وبدين

٣٣٧

سبب تفکر را بآیات حواله فرموده که ویتفکرون فی خلق
السموات والارض قل انظروا فی ملکوت السموات
والارض حقیقة ادراک جزئی یعنی معرفت غیر از ادراک
ادراک است یعنی علم که آن بسیط است و این مرکب وتریهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون فائدة مناط تکلیف
و مورد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط یا ایها
الذین آمنوا آمنوا دیگر زیاده و نقصان ایمان بلکه
حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور مجرده سبحان
در این مقام بود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم قاعده
سبب و حکمت تکوین و ایجاد تجلیات و شهودات و ظهورات
باصطلاح این قوم ظهور در نشئه وجود ادراک ادراک است
از آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال
و غرض و غایت آنست که صور کلیه که در نفس وجود مرکوز است
بواسطه حواس که بمثابه آینه اند مر صور جزئیات را مطابق
گردد و ادراک دوم حاصل شود و نتایج جزئیات که در
مقدمه بالقوه اند بفعل آید و اعتدال الجوارح و استقامت
حاصل شود فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی

بیان

بیان و علم الیقین بمرتبه عین الیقین و عین الیقین بمرتبه
حق الیقین رسد و از این جهت در تنزیل امر بتفکر و نظر و
تذکر مکرر و مؤکد است و تفکر ممدوح قل انظروا فی
ملکوت السموات والارض حقیقة محل غلط و مجال ضلال
همین ادراک ادراک است که نسبت وجود با عدم یعنی ظهور
در مظاهر محل امور عدمی و اعتباریست آنچنانکه در تمثیل
صورت و آینه مبین شود و اختلاف امم و شعب مذاهب
و جهل مرکب را این مقام است و اذا ذکروا لا یذکرون
و اختلافات را با ادراک فطری راه نیست کان الناس
امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین
فیما اختلفوا فیه تمثیل چون آتش در سنگ و آهن
و میوه و درخت در دانه و آب در زمین و صفا در آهن
و علم و ایمان در نفوس مرکوزند و اخراج آن از اسباب است
آینه علم جزئیه که هست ولقد یسرنا القرآن للذکر
فهل من مدکر حقیقة آنچنانکه نفس ادراک که معرفت است
مقتضی عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک
ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک

١١
٣٣٤

ورحمت خاص است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
فائده مظهر این رحمت همچنان مظهر رحمت عام است که
بالمؤمنین رؤف رحیم حقیقة مبدء این نوع از عبادت
وکثرت وبعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است که کثرت
متحقق نگردد الا بدین واز این سبب یقین که مقام وحدت
وکشف حقیقی ساقط میگردد واعبد ربک حتی یأتیک
الیقین حقیقة واصل کامل در وقت استغراق مقام
معرفت اگر بعلم پردازد که از رهگذر حواس داخلی و
خارجی حاصل میگردد محجوب شود که لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل مزع چون متنزل شود جهت ارشاد وتکمیل
بحسب مرتبهٔ کمال وصال بآیات نزول کنند اعلی منزل او
آیه کبری بود وبیان وجدان آن جز بطریق اجمال ممکن
نشود فاوحی الی عبده ما اوحی حقیقة غایت علم یعنی
ادراک ادراک عدم ادراکست چه مدرک حقیقی غیر متناهی
است وعلم متناهی وبعدم ادراک ادراکی بود بی ادراک
ادراک وادراک عدم ادراک در این مشهد حیرت
واستغراق مدرک در مدرک بود واز این جهت که با عدم

ادراکست

ادراکست بجهل وغفلت ماند وصاحب این حال از این وجه
مستور گردد وتحسبهم ایقاظا وهم رقود سر ذلک بعد از
این حال لیست که از مقام کثرت که شرک خفی است مرتفع شود
وفناء مدرک وادراک در مدرک آنچنانکه هست ظاهر
گردد یوم تبدل الارض غیر الارض ویوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب از لوازم آن از انتشار کواکب
وتکویر آفتاب وغیر آن حاصل گردد وندای حقیقی ازلی
وابدی بگوش هوش بیهوش سالکان رسد که لمن الملک
الیوم واز خلای فنای حقیقی صدائی خیزد که لله
الواحد القهار تمثیل عقل را ادراک این شهود بمثابه
محسوسات حسی است بنسبت با حس دیگر چون الکن است
بنسبت بالوان وبا طبیعت ناموزون بنسبت با موزونات
طبیعی چون شعر واصول موسیقی از آنکه بصرف او نامو
مذکور بواسطهٔ نسبت خفیه است از اشخاص وانواع کلیات
وابجمله امور نسبی است که از عالم خلق است وادراک عالم
امر ورای اینست فکیف ادراک مالک خلق وامر که از این
جمله منزه است الا له الخلق والامر تبارک الله رب

العالمین رمز از نکتهای این مقام است لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل فرمود که لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا اشارت کمال
نبوت از روی نبوت بکثرتست فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة و لو بالسقط و تحقیق ولایت در وحدت
که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل اگر
چه قوت ولایت بحسب قوت نبوتست که نور او بمثابهٔ
نور قمر که از آفتاب نبوت مستفاد است لیکن مخالفت
از وجه وحدت و کثرتست که و تری الشمس اذا طلعت
تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم
ذات الشمال نکته مبدء ولایت غیر نبی نبوتست
و مبدء نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله دقیقه باشد که ولی غیر نبی از خاصیت
متابعت بمقامی برسد که از ولایت نبی بلد و فیض رسد
و اتحاد بعنایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی
امور تابع ولی شود و بحقیقت متابعت خود کرده باشد
در مرتبهٔ دوم و حینئذ با ثبات مخالفت در غیر نبوت

خاتم

خاتم النبیین اتفاق افتد هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا و هذا فراق بینی و بینک دقیقه
از سعت دایرهٔ ظهور خاتم النبیین که مظهر اسم رحمن است
و آن غایت کمال نبوت و صفاء مظهریت است ولایت
تام بظهور آمد تا جامع مخالفات دایرهٔ طریق گشت
و سعادت در متابعت او منحصر شد و صورت مخالفت
در اجتهادات احکام افتاد و اصول بر یک اساس قرار
گرفت و مجتهد احکام اگرچه مخطی است مثاب است و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین دقیقه چون عارف
بدین مقام متحقق گردد یعنی از ولایت نبی بواسطهٔ
دیگر استفاضهٔ نور کند اکنون از مرشد خارجی
مستغنی گردد که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است
و صفت نفس عارف آنست که فرمود و کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و دیگر مرشد برای دلالت و
هدایت سلوک است و حال عارف ضلال و حیرت در
مقام بی بصری و بی سطوت است و من یضلل الله فلن
تجد له ولیا مرشدا اشارت ادراک ادراک بنابر غلبهٔ

ظهور و بطون از شدت ظهور مسمی است بظاهر و خلق
وادراک عدم ادراک بنا بر غلبهٔ بطون بر ظهور او از
وجهی عابد است و از وجهی معبود و ظهور از شدت
بطون مسمی بباطن و حق هُوَ الاَوَّلُ وَ الاٰخِرُ وَ
الظّاهِرُ وَ الباطِنُ سِرٌّ ظهور وجودی است
و وجودی عین وجود است که غیر عدم و عدمی
نیست و عدمی همچنان عین عدم است که واسطه
میان عدم و وجود نیست و ظاهر وجودی است
و باطن عدمی پس آنچه نزد محجوب خلق است در واقع
حق است که بر وی محجوبی و مخلوقی ممتنع است وَاللهُ
غَالِبٌ عَلَى اَمْرِهِ حقیقة اظهار ظاهر کرده و او
ظاهر تر است از هر ظاهری و اخفای باطن کرده و او
باطن تر است از هر باطنی که ظهور و بطون او حقیقی است
بخلاف ظهور ظاهر و بطون باطن پس او ظهور ظاهر
بود و بطون باطن و بطون و ظهور در حقیقت
متحد اند ءَاِلٰهٌ مَعَ اللهِ فائده بنا بر آنکه صورت ظهور
هر ظاهر بوجود است و هستی او ظاهر تر از هر ظاهر است

پس

پس هستی او بر نسبت هستیها اول و باطن است و از نسبت
ظهور خودش ظاهر و آخر هُوَ الاَوَّلُ وَ الاٰخِرُ وَ الظّاهِرُ
وَ البَاطِنُ حقیقت دیگر ظهور و قیام مفهوم هر یکی از اول
و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است که متضایفانند بلکه
ظاهر عین باطن است چون اعتبار بطون کنند و باطن عین
ظاهر است چون اعتبار ظهور کنند و در هویت که مسمای
هو است غایت انطماس تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی
و قاهر مجموع تعینات متناهی است وَهُوَ القَاهِرُ فَوْقَ
عِبَادِهِ حقیقة الخفاء هو بحقیقت هویتی را سزاوار است
که مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست هر ذات که هویت
او از غیر بود یا مغایر وجود باشد لذاته هو هو نبود بل
هو لغیره بود هُوَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نکته دو چشم
های هو جامع دو مفهوم ذات و افعال است و میم بینهما
برزخ اعنی الصفات چون باسم ذات که لفظ الله است
پیوند دو چشم کرده و نسبت و اضافت مرتفع شود
قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ لطیفه حقیقت هویت غیب پوشیده
تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر از این جهت

١١
٣٣٤

بعد از این صفات ختم فرمود هو وهو علی کل شیء علیم
تنبیه آنچه مفهوم این درویش است از این آیه کریمه اگر
نوشته شود ظاهرا زیاده از یک مجلد آید قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی حقیقة ظاهر و باطن و اول و آخر چون هر یک از
غلبه ظهور تنزل کرد بفعل از ظهور و بطون عالم غیب
و شهادت و دنیا و آخرت ظاهر گشت و چه نسبت این
دو اسم با مبدء مظهر صفات متقابل گشت چون رضا و غضب
و لطف و قهر و بسط و قبض و از نشأه تعلق بفعل معتبر
شد بدین و صفات جلالی و جمالی تبارک اسم ربک
ذی الجلال و الاکرام حقیقت و آن وجه دیگر اعنی ظهور
در فعل تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و روح
و جسد و خلق الموت و الحیوة و جعل الظلمات و النور
حقیقة در مظهر کلی که نقطه آخرین محیط مراتب وجود است
انجلا نکته را روشن کرد هر دو وجه در وی نقطه
اول مجمع گشت که مرکب بود از غایت سفل مرکز و علو محیط
اعنی عنصر خاکی و روح اضافی و از این سبب مسجود شد و

خلافت

وخلافت را سزاوار آمد و علم آدم الاسماء کلها ثم
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی خاتمه ظهور
این کمال بکمالی بود که ختم نوع آخرین است که مقصود
اظهار است از آنکه علت غائی بوجود ذهنی مقدم است
و بوجود خارجی متأخر که نحن الآخرون السابقون
باب سیم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدء
مقدمه شدت ظهور مدرک مانع ادراک بود مثال
ظلمتی که از ادراک قرص بدیدن رسد و اضله الله علی علم
دیگر ادراک ادراک جز بواسطه امری داخلی یا
خارجی حاصل نشود که آن آیات آفاق و انفس است
ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و
النهار لآیات لاولی الالباب دقیقة نماینده هر
روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود تا چیزی
از آن نموده نپوشانند و را ننماید و اگر جمله‌گی بنماید
نماینده نماند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الایة حقیقة پس شاید که چیزی تا ریک
یعنی عدم مطلق نماینده روشنی بود یا روشنی یعنی علم

ممکن نمایندهٔ روشن تری کردد چون آینه نسبت با نور
افتاب سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ قاعده
تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است
و مقابل هستی جز نیستی نیست وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
حقیقة نماینده تا بر نیستی بعضی از تعینات خود که مسمی است
بتجلیه و تصفیه موصوف نکردد نماینده که او و نماید بلکه
بحقیقت نمایندهٔ خود آن نیستی است غایتها فی الباب آنست
که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود هستی اعتباری که
آن نیز نیستی است و بصورت نمایندهٔ هستی جز نیستی نبود
لیکن نه بر سبیل حلول یا اتحاد و یا از بکا نکی که ایشان نسبت
دو هستی است با یکدیگر بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود
و عدم خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا تمثیل ظلمت
ضدّ نور است و ترکیب میان دو ضدّ محال و ظلّ که ضوء
دوم است از این دو حقیقت حاصل میشود أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ
رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ حقیقة صفا اعنی نیستی و تقابل
اکر چه نماینده را بر نسبت با مظهر کافی آمد لیکن نسبت
با ظاهر که ادراک ثانی است مر حقیقت خود شرط است و مظهر

برظاهر

بواسطهٔ تعاکس کدورت میان ماء و پشت آینه مثلا همچنان
شرط است تا عکس دوم صورت بندد و در این تشهد اسرار
تا کفتنی نیست پیدا است إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ لطیفة إِنِّي
خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ خالق اشارت است بشرف علت فاعل و
بَشَرًا بصوری و مِنْ طِينٍ بمادّی فَإِذَا سَوَّيْتُهُ فَنَفَخْتُ
فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ بعلت غائی و علت
شرف هر یکی پوشیده نیست وَذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ
حقیقة کلی تهایت ظهور مراتب کلیات و اختلافات
ذاتی بر نوع آخر است یعنی انسان که ایجاد بعد از وجه
در اصناف انواع واقع نمیشود و آن حقیقت انطهار ما
بالقوه بفعل است نه مبدء ایجاد بعد از آخر که تنزل
حقیقت از مقام کلی بجز ماهیت اعیان ثابته بجزئی
هویت با تمام رسد عدم محض بود و بعد از آن ظلمت
و کدورت بود و در صحیح بخاری که بیان ایجاد عالم
میفرماید بدایت یعنی تصریح فرموده که آدم را روز جمعه بعد
از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از وی هیچ نیافرید

۳۳۷

بدین سبب که یکوجه او ظلمانی عدمی بود انعکاس ازو آید
وحامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ
إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا حقیقة امر عام از حیثیت مفهوم
اگرچه بکلی نزدیکتر بود لیکن خاص از حیثیت حقیقت جمع
بنماید که اولی است که هرچه عام راهست خاص راهست ولا
بنعکس هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ
وَالْأَفْئِدَةَ حقیقة ظهور وجود حقانی اسما که نسبت کمال
مراتب وجودند در افعال است که شئون وتجلیات حقانی
بامراتب تعینات بحسب ظهور کلی می پیوندد وباز ظهور جملگی
بر جمله آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر وفرد جامع است
خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا وَخَلَقَ
مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً حقیقة
چون روی آینه را تسویه وتعدیل وتصفیه وتکمیل باتمام رسد
ومتوجه وجه باقی شود که غرض وغایت ایجاد ولب
وکلیت اوبی توهم حلول واتحاد مستغرق صورت حقیقت
بی صورت گردد که نفخ روح اشارت بدان بواسطه
شهود در میان غیر وجه باقی وچشم عبرت از رؤیت غیره

آید

آید واورا خلیفه نام آید ومحل اعتراض گردد که أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ فعل چون
بقرب مخصوص گردد متوجه انسان مسجود آید فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ
كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ تمثیل هوا اگرچه لطیفه وعالی تر
از خاکست وتحت شعاع آفتاب بدو میرسد لیکن
حرارتی که از شعاع در زمین حاصل میگردد در وی مؤثر
است وبرودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت
بحد اعتدال میرسد وسبب اظهار آثار علوی وسفلی
میشود پس از اینوجه زمین غالبتر از هوا بود واین علو
مکانی است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ
الْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ
مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا حقیقة علم بذات بسیط مجرد از
امور سلبی که مفهوم تسبیح وتقدیس است حاصل نگردد
بلکه بی انضمام امور اضافی ممتنع است ومجموع سلب و
اضافت جز در مرکب صورت نبندد که دانستن امری
بی غیر در نفس دانند محالست وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الآية اصل انسانیت

عبارتست از حقیقتی که اجزای او نفس و بدن و هیئت
اجتماعی است نه هر یک از این مجموع ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین حقیقة نمایندهٔ شخص نگرنده
در آینه بحقیقت صورت عکس است نه نفس آینه وفی انفسکم
افلا تبصرون ای حقیقتکم وعینکم دقیقة باز در دیده بیننده
عکس صورت او عکس آینه بود که با انسان العین مسمی است
و باز آن عکس را حقیقی است نگرنده پس خود بخود نگرنده خودی
خود است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار خاتمة
آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگر اند و این شهود
احدیت جمع و مقام محمدیست که حقیقت وحدانیت در مظهر
فردانیت ظاهر شود وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

باب چهارم در وحدت وجود او تعالی و تقدس

حقیقة ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند که غیر هستی
جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو حقیقة هستی
دیگر که غیر عین هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدم
الشیء علی نفسه لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لا
اله الا هو فی الآخرة والاولی حقیقة دیگر با هستی

نیست

نیستی در اسناد که ضدین اند و نه نیست و نه هست یعنی
امکان اعتباری است حقیقتی در خارج ندارد اینجا نگر
گفته شود ءاله مع الله حقیقة ممکن در وقت هستی
واجب الوجود است و در حقیقت اعتباری عدمی خود باقیست
واگر نه قلب حقایق لازم آید وجوبیت بسبب ظهور وجود
اعتباری دیگر است او را و همچنان واجب دائماً بر وجوب
ذاتی خود باقی است که هیچ جهه و اعتبار تغیر و تبدل را
راه نیابد وهو الآن علی ما علیه کان پس با وی وجودی
دیگر نیست وان الله لغنی عن العالمین لازمة وجود عین
خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبار و نسبت خیزد ما
خلقناهما الا بالحق فائدة یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضا
انتفای غیر کند جز هست حقیقی را نیست و این یگانگی مسمی است
باحدیت که یگانگی مجرد بود از نسبت و اضافات غایتی که
منزه بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ
و از جمله مفهومات و یگانگی صفاتی که ذات را در صفات
الوهیت است نفی تماثل کند و مشارک و مسمی است بواحدیت
همچنان مخصوص است بهستی و در حقیقت حق مغایرت میان

اینده و مرتبه نیست لیکن بنسبت با مفهوم فرمود وَاِلٰهُكُمْ
اِلٰهٌ وَاحِدٌ وَاللّٰهُ اَحَدٌ تأویل احدیت من حیث المفهوم
از قبیل اسم ظاهر است که غیر هستی است و از غلبهٔ ظهور است
که غیر با الله در نگنجد قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و باز صمدیت من حیث
المفهوم اَلَّذِی لَا جَوْفَ لَهُ از قبیل اسم باطن است و از غلبهٔ
بطون اوست که هیچگونه کثرت در مسمّای الله در نگنجد و چون
ظاهر و باطن در آنجناب متحد اند هر دو اسم صفت لفظ
الله آمدند و تکرار لفظ مفید عدم تقدم و تاخر و اثبات
اتحاد هر دو صفت اند و مسمّای الله که مفهوم هوست
یعنی غیب مطلق که کل بجزو بین مجموع است و چون احدیت
از ظاهر مقتضی غیر متاخر است و صمدیت از باطن مقتضی
عدم متقدم و جمعیت هر دو در الله مقتضی نفی معیت
غیر تفسیر فرمود لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ
دیگر تعین اول از هویت مطلقه که در نظر عارف آید
از عدم استناد است بغیر و استناد غیر بدو که مفهوم آله
خاص است که مسمی است بالله و چون از ین کثرت اعتباری
جزو و تغایر و کثرت با ذاتی بود بحسب اجزا و یا بحسب تغایر

وجود

وجود و ماهیت و یا صفاتی بود بحسب جنس و یا نوع و شخص
ذاتی را باحد و صمد نفی فرمود و صفاتی را به لَمْ يَلِدْ وَلَمْ
يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ حقیقت وجوب وجود وحدت
واجب ذاتی است که قلب حقایق ممتنع است و تغیر و تبدل
دا هیچوجه و اعتبار بحضرت مقدس او راه نیست وَهُوَ
اَلْاٰنَ عَلٰى مَا عَلَيْهِ كَانَ و همچنان امکان اعتباری که
عدمی است ممکن را دائماً لازم ذاتی و وجوبیت بالغیر
بسبب ظهور وجود است و اعتباری دیگر است از اعتبارات
که هرگز حقیقت او را که نیستی است مبدل نکرداند كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ حقیقت وجود اگرچه دائماً واحد است
بر حقیقت حقیقی خود بلا تغییر و تبدیل باقی است و عدم
همچنان دائماً بر عدمیت خود است لیکن از ظهور وجود
در عدم که ضد است وَبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْاَشْيَاءُ موجود دیگر
یعنی ممکن موجود نموده شود بمثابهٔ عکس آیینه که نمود
مظهر در مظاهر از وجه نمود عین نمود نیست من حیث هو
چنانکه گفته شد و از کثرت نمود بحسب امر خارجی کثرت
در بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ خاتمه ظهور مرتبهٔ وحدانیت در
اعداد در فردانیت است یعنی که مرتبهٔ عدد ثلثه که جامع
فردیت و زوجیت است و در این مقام بحثهای شریفست
که شمهٔ از آن نموده میشود وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ
اللَّهَ رَمَى

باب پنجم در ممکن و کثرت

حقیقه ممکن امریست
اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم
هم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خویش رسید
که مبدأ ظهور کشف است حکم کند بانکه اعتبارات را
در خارج وجود نیست إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ
وَآبَاؤُكُمْ حقیقه جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض
بجملگی از امور اعتباریاند که بحقیقه وجود خارجی
ندارند كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ
فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا حقیقه وحدت حقیقی
چون متعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد
تعینات متناسبه مانند خط صورت بست و باز از تجدد
تعین خطی جسم پیدا گشت و از تجدد تعینات جسمی حرکت
مصور شد و از کثرت تعینات متوافقه زمان در وهم

آمد

آمد و کثرت موهومه غیر متناهی نمودن گرفت كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ
يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا حقیقه
چون از توهم وجود معدوم ممکن تعینات معدودات
کثرت ناشی گشت الی ما لا یتناهی هر مرتبه از و بمثابهٔ اعداد
از واحد بخاصیتی و اسمی مخصوص شد و اختلاف عدد
نمودن گرفت وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً
وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَٰلِكَ
خَلَقَهُمْ تمثیل بحسب اختلاف در صورت آینه و کمیت و کیفیت
او صور عکس مختلف نماید و باز هر یکی بخاصیتی و هیئتی
ممتاز گردد قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ حقیقه کثیر و کثرت
قائم است بر وحدت که مبدأ مفهوم اوست و باز هر یکی
از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدتی محیط بود چون
جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول پس ظاهر و باطن
کثرت وحدت بود و کثرت جز اعتباری نبود و از اعتبارات
وحدت و اختلاف که از خواص کثرتست امری عدمی بود
مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ حقیقه ظهور وحدت
در کثرت بحسب مناسبت و موافقت اجزا بود که مستهاست

بلا بهت طباع وجذب قلوب بسبب خفای تعین عدمی است
وظهور حقیقت وجود در وحدت وانیمعنی در جمله اجزای
موجودات واقع چه سلسله اسباب متصل است الذی
احسن کل شیء خلقه ثم هدی حقیقة اجزای وجود آفاق
در حسن ظاهر متباعد اند واجزای وجود انسان متقارب
لاجرم تسویه وتعدیل که مظهر وحدت است درو ظاهر شد
ومراتب کمالات تجلیات کلیات بکلی درو بفعل آمد که
نوع احسن است ومظهر تام کامل وجود گشت وصورکم
فاحسن صورکم فتبارک الله احسن الخالقین لطیفة
عشق مجازی که افراط محبت است جز از حسنی که مظهر انسانیت
صورت نه بندد که آینه دل او موصوف بسعت لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جز
بصورت حسن تام مستغرق نگردد وهمین عشق بود که از
غلبه حسن صورت معشوق مجازی تعین را بسوزاند
وبیمن اجتماع اعتبار ومحو اعتبار خود بوجود عشق بازی کند
حقیقی گویند یحبهم ویحبونه تنبیه اسرار مراتب اینها لا
برساله که موسوم است بمشاهد حواله نموده ایم از آنجا

طلب

طلب باید کرد نحن نقص علیک احسن القصص باب بیستم
در تعین حرکت وتجدد تعینات حقیقة تعینات بحسب
اقتضای ذاتی نسبتها اند ونسبت عرض است والعرض
لا یبقی زمانین وبحسب اقتضا منتسبین الی الوجود
والعدم طالب ومشتاق عدم اند بسرعت تمام ساری
ومتحرک مرکز قطب ذاتی خود اند که عدم است مثابر
جواهر مراکز وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر
السحاب حقیقة ظهور سرعت سریان تعین در زمان
از بدیهیات است که در هر طرفة العین حال را تجددی حاصل
میشود تا در مرتبه خویش محکوم علیه میگردد با دراک چه
سرعت هر یک از اجزای آنات او مانند نهری جاری وخطی
ممتد نماید وهمچنین تجدد تعین مکان وسرعت سریان آن
ظاهر است چه هر یکی از اجزای جسم محیط که محل ومکانست
در حرکت مستدیر اقتضای اختفای جزوی دیگر میکند و
شبهه نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است وتجدد
تعین حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از قوه بفعل
جز بطریق تدریج صورت نه بندد مگر بتصور مبدأ ومنتهی

وعدم سکون متحرک بینهما وچون زمان ومکان وحرکت
در هر طرفة العین متبدل میگردد ضرورت بود که جهات
واجسام واعراض دیگر نیز ویژه روند چه محقق است
که هر آنی از زمان وجزوی را از مکان وحرکت وبا هر یکی
از معروضات ایشان نسبتی است غیر نسبت اول وهر یکی
در طرفة العین بحسب لبس وخلع تعین وجودی خاص و
عدمی خاص می یابند وباین معنی را محجوبون مقید زمان
ومکان در نیابند بل هم فی لبس من خلق جدید تمثیل
آفتاب وکواکب را نسبت با بقاع در هر طرفة العین
افولی وعروجی ومشرقی ومغربی نسبت که لا اقسم برب
المشارق والمغارب حقیقة مفهوم آنا در شخص معنیی
که در میان دو طرف مرکز ظاهر وباطنست چون آن
واقع است میان دو طرف زمان وحرکت واقع است
میان مبدء ومنتهی مانند خطوط که سطوح از و مرکبند
ونقطه که اصل خط است عبارتست از هویت بی کیفیت
که در اشخاص روان شده کل یوم هو فی شان تمثیل
قطره باران در وقت نزول ریسمان نماید ونقطه گردان

دائره وسراب آب یحسبه الظمآن ماء حقیقة هیئت اجتماعی
از جملهٔ اجزای مرکبست وهیئت اجتماعی نسبت وعرضست
هر زمانی معدوم ومتکرر گردد ومرکب بعدم هر جزوی معدوم
شود وامور معقوله بر نسبت با مکاشفان همان اعتبار
داد که اعتبارات بر نسبت با معقولات بلکه محسوسات
در عقل از آن رو که ایشان نیز متعین اند وتعین در غیر
وجود جز عرض نیست وحکم عرض معلوم است فی الجمله بر
ناصیه غیر رقم کشیده اند که کل من علیها فان تمثیل
هیئت وصورت شخصی بحسب کمیت وکیفیت بعد از مدتی
بضرورت متغیر ومتبدل میشود چون شکوفه ونطفه
که ببلوغ رسیده وانسان کامل الخلقه میشود ومعلوم است
که این تغیر وتبدل بمجموع آن مدت پیدا شده است وهر لحظه
از وی چیزی از اجزا کم شده وچیزی افزوده وازعدم
جزو عدم کل لازم آید وهم بر این قیاس بود حکم چیزی
که عمر آن قرنها ودورها بود چون عناصر وافلاک و
غیرها لیکن از قلت تغیر که در زمان بسیاری میافتد
محسوس شود مگر بعد از انقضاء مدت نشاید اولی اذا السماء

٣٣٤

انفطرت الی قوله علمت نفس ما قدمت واخرت حقیقة
هر چیزی که بحواس ظاهر نزدیکتر بود تغییر و تبدیل در او
ظاهرتر مینماید چون عرض بر نسبت با جوهر و جواهر سفلی
عالم کون و فساد بر نسبت با علویات و علویات بر نسبت
با جواهر روحانی و اگر چه حرکت و تبدیل اظهر متأخر
مسبوقست بر متقدم اخفی و مرتب بر آن بمثابهٔ مرکز متحرک
که هر کدام دایره که از آن دورتر افتد حرکتش مرکز دو آن
دائرتر بود و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم رمز حرکت قلب انسانی در نفس
مرکوز است قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء و حرکت فلک اطلس که جملهٔ حرکات
کمی و کیفی بدو مفوض است و دایرهٔ آخرین است دوره
اینجا قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و اینجا
الرحمن علی العرش استوی و بصر و هر حرکت دوری
تابع حرکت مرکز بود و این بود حقیقت آنکه گویند حرکت
افلاک جهت تشویق نفوس است و سخر لکم الشمس والقمر
حقیقة از ظهور وجود در علم و عروض تعلق تعین و

مراتب

مراتب و شئون تعینات وجوه مراتب کمالات که بر نسبت
با وجود بر وجه وحدت کلی باطن و مخفی بود تا ظاهر
گشتند و صور اسمای حسنی که مسمی اند بحضرت اسما که نسبت
آن مراتب و شئونست در حقیقت بر وجه فعلی در آینه
علمی ممکن بتجلی شهود در رسید بی تغیر و تکثر حقیقی بمثابهٔ
علم جدید که حاصل شود و بدان جناب باز گردد و حقیقت
رجوع بر نقطهٔ آخرین یعنی انسان بتحقیق رسید و بیان
این معنی در کتاب عزیز بعبارات مختلفه بود چنانکه و
لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین حقیقة
چون مبدء و مفهوم هر یکی از جزئیات در حالت فعل و
ظهور اسمی خاص بود و اسما بجملگی از وجهی که ناظر اند
بدان متحد اند که موصوف جمله لفظ الله است لاجرم هر یکی
از ذات وجود اگر چه بنفسه جزء لا یتجزی بود بحسب
قوم مشتمل باشد بر جملهٔ مراتب جزئیات و ذات مقدس
بجمیع وجوه اسما و افعال ناظر و قیوم آن جزئی بود
فاینما تولوا فثم وجه الله قاعدة ظهور احکام جزئی
در کلی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که آن بجملهٔ جزئیات

محیط وشامل ودر ذات خویش بسیط وکامل است وعلم
وعین که نسبتی است جزئیات وجه نیست که کثرت واختلاف
متعلق موجب کثرت واختلاف متعلق نیست علی الخصوص نسبت
علمی واعتباری بلکه او تعالی بکلیت خویش در هر ذرهٔ
از ذرات وجود متجلی است وحکم مراتب هر ذره الی ما لا
نهایت بریکوجه بی تعدد وتغیر ید وثابت باندک فراستی
اینمعنی ادراک توان کرد وچون بحقیقت عدمیات واعتباریات
رسند اینهنگام جملهٔ مشکلات ومغالطات وهمی وعقلی
وخیالی منحل گردد والله واسع علیم حقیقة چون مبدء
ومنتهای کثرت وحدتست لاجرم نهایت رتبه کلیات
باشخاص است ونهایت اشخاص بر شخص مخصوص بکمالات
متمیزات فضلی وشخصی از نوع یعنی علم وقدرت ونطق
وخواص آن که آن نفس محمدیست ع که آنچنانکه انسان از
حیوان بعلم وقدرت ونطق ممتاز گشت واو ع در این
کمالات در غایت رتبت نشست که اعجاز است وخرق
عادت بقدرت فعلی وتاثیر نفوس چون ورأیت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا وکلامی که لا یأتیه الباطل

من بین یدیه ولا من خلفه واز این جهت بعثت وی آخر الزمان
وقربت بساعت مخصوص گشت که بعثت انا والساعة
کهاتین اقتربت الساعة وانشق القمر حقیقة نقطهٔ آخرین
دایره متصل بود بنقطهٔ اولین ودر دایره وهمی که وجود
آن از سرعت سیران نقطه است عین اول بود نحن الآخرون
السابقون من رآنی فقد رأی الحق ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله حقیقة هر حرکت که بر سمت نقطهٔ
آخرین واقع شود اگر بر خط دایره بود مبدء حرکت از این
وجه اسفل السافلین گردد واگر از وجه ترفع وتنزل
نوعی وشخصی بود اعلا علیین بوده باشد قبل ارجعوا
وراءکم فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین حقیقة
شرف رتبت انسانی جهت مظهریت علم وقدرت واحدیت
جمع وآخریت اول اقتضای تکلیف کرد از آنکه فیض
چون از مبدء نزول غایت تا بمحاق وسط نرسد عروج
صورت نبندد که ظهور رتبت از هر یک از مظاهر لازم
است وچون رتبت کلیه بفعل آمد بعثت وتکمیل نفوس

ودعوت بمعاد صورت بند د یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک باب هفتم در حکمت تکلیف
وجبر وقدر وسلوک حقیقی حقیقة حکمت تکلیف
اظهار هستی است بظهور عجز عبد واضطرار بعبادت و
تعظیم ذات معبود حقیقی وغایت آنست که حصه عدمیت
ممکن که عبد نیز است از حصه الهیت که وجود است ممتاز
کردد واین بود معنی ما عبدناک حق عبادتک وما عرفناک
حق معرفتک وما قدروا الله حق قدره فائده
حقیقت حکمت از ابتلای انبیا واولیا تحقق اضطرار
مذکور است وظهور فنای وجود مجازی که تعین است
علی ما هو علیه کان واز این سبب در کلام مجید آیه
اجتبا واصطفا وغفران انبیا بعد از التجا ونداء ایشان
ذکر فرمود چنانکه در حق آدم وعصی آدم ربه فغوی
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودر حق نوح
ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ونجیناه واهله
من الکرب العظیم ودر حق ابرهیم فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین

ودرحق

ودر حق داود وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
وخر راکعا واناب فغفرنا له ودر حق سلیمن ع
والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب اغفر
لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب فسخرنا له الریح الایة ودر حق
یونس ع فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له الایة
ودر حق موسی ع قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
فغفر له ودر حق ایوب ع اذ نادی ربه الایة ودر حق
مصطفی ص وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه واستغفر
لذنبک ووضعنا عنک وزرک الایة واذا جاء نصر
الله الی آخر سوره وفی الجمله وتوبوا الی الله جمیعا
ایه المؤمنون لعلکم تفلحون حقیقة از مبحثهای
سابق محقق شد که وجه احتیاج جواهر هستی امکانست
واعراض از این جهت قابل نیز ومحتاج نیز اند از آنکه عرض
از افعال وغیرها از جهت هستی بجواهر نیز که محل است
محتاجند بخلاف جوهر ونیز بجهت عرضیت باید بجوهر

که العرض لا یبقی زمانین و بنا بر این معنی حضرت حق تعالی
جوهر را یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم داشت بر عرض
که عمل است و فرمود که والله خلقکم و ما تعملون حقیقه
فعل اختیاری را احتیاج بواجب الوجود زیاده است از
اضطراری زانکه اختیاری مسبوق است بعلم و قدرت
و ارادت و اختیار و دواعی و تحریک اعضا و فوق داعیه
و ارادت و باز هر یکی از این جمله محتاجند بایجاد اسباب
و علل بجهت که آنجمله منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری
که مجرد ایجاد است و چون تحقیق رد اختیار مضطر شد
اختیار عین اضطرار بود ما کان لهم الخیرة قاعده
تعلق فعل که امری نسبی است بظاهر عین تعلقی است که به
مظهر دارد و هر دو جهت اگرچه اول حقیقی است و دوم
مجازی در حد اعتبارند و باز در هر دو نسبت احدیت
وحدت کلیت و احدیت جمع حقیقی دیگر است و در کلام
مجید یک فعل را بهر سه جهت نسبت فرموده اما نسبت با
حق ظاهر چنانکه الله یتوفی الانفس حین موتها و نسبت
با خلق قل یتوفیکم ملک الموت الذی الآیه و اعتبار

هر

هر دو نسبت با هم و قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم از آنکه
تعذیب عین فعل است و همچنان اعتبار نسبت حق ظاهر
در مثل و علمک ما لم تکن تعلم و در مثل و لو شئنا
لآتینا کل نفس هدیها و قل کل من عند الله و زینا
لهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل علمه شدید
القوی و در مثل و لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل
جزاء بما کانوا یعملون و مثل ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و زین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار هر
دو نسبت در مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و این مقام خاصه مظهر
محمدیست که مسمی است بمقام محمود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا حقیقه تحقیق این مقام مسبوق است
ببقای بعد الفنا که جبر و قدر هیچ مجتمع نگردد و هر
کدام آیه که مشتمل است بر جبر محض و عدم تاثیر باستقلال
اشارت بود بمقام فنای محض چنانکه و ما انت بهادی
العمی عن ضلالتهم و ما انت بمسمع من فی القبور

وان انت الا نذیر وانک لا تهدی من احببت فلعلک
باخع نفسک علی آثارهم وهر کدام که مشتمل است بر امر
بارسال وتکمیل نفوس چنانکه وانذر وقل وبلغ و
اقبل وادع اشارت بود ببقای محض وهر کدام که مشتمل
است بر حرکت بعد از سکون وکشف بعد از ستر وعلم
بعد از جهل وغناء بعد از فقر وهدایت بعد از ضلال
اشارت بود باحدیت جمع چنانکه یا ایها المدثر قم
فانذر ویا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا و
وانما انا بشر مثلکم یوحی الی والم یجدک یتیما
فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی
حقیقة آنچنانکه توحید میان تشبیه وتنزیه است یعنی
اثبات صفات حقیقی ونفی صفات سلبی که لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر اعلام از آن میانست یعنی
مقام محمدی میان نفی واثباتست یعنی بقای بعد الفناء
فاستقم کما امرت وبین المشرق والمغرب قبلة و
ایمان میان نفی واثبات واتبع ما اوحی الیک من ربک
لا اله الا هو واعرض عن المشرکین واعتقاد میان

جبر

جبر واختیار که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک
من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله واحکام
وافعال واخلاق واعمال میان افراط وتفریط کردن
قویم وصراط مستقیم است ما کان ابراهیم یهودیا ولا
نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما از آنکه حاصل
وحدانیت ومظهر وجود اعتدال حسن است که بعضی
از این اشارت کرده شد ان هذا القرآن یهدی
للتی هی اقوم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله خاتمة در ترتیب
سلوک توحید چون نخست تعین وجود یعنی در تنزل
حضرت علم است آنکه قدرت آنکه ارادت ومظهر انسانی
بحسب تعدد کلی حقیقی اول وجود می یابد یعنی تعین
جزوی در صورت نطفه تا درجه عظمی ولحمی آنکه حیات
که مبدأ آگاهی وعلم است آنکه قدرت یعنی قوت حرکت
وبطش آنکه قوت ارادت تمیز ضار ونافع اختیار
نافع وکراهت ضار ودر رفع تعین که عروج است بر
عکس آن بود پس نخست اختیار مجازی در حقیقی از و

۳۳۴

مر نفع شود و برضا که ضد آنست و بابُ الله الاعظم است
موصوف گردد و رضوانٌ من الله اکبر وما کان لمؤمن
ولا مؤمنةٍ اذا قضى الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة آنکه قدرت جبری در قدرت اختیاری او بر
خیزد و بتوکل متصف شود وعلى الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین آنکه رفع صور علم جزئی در علم کلی بتسلیم
ویسلموا تسلیما آنکه تعین عدمی وجود مرتفع
شود بفناء در توحید که انک میتٌ وانهم میتون
وفوق کل ذی علمٍ علیم حتى تقاتل فی سبیل الله آنکه
اتصاف ببقاء بعد الفناء ومن یتوکل على الله فهو
حسبه که بوجود حقیقی بعدم لا یذوقون فیها الموت
الا الموتة الاولى وعلم بی جهل وعلمناه من لدنا
علما وقدرت بی عجز وارادت بی جبر لهم ما یشاؤن
فیها موصوف گردد و اینجا بود که فبی یبصر وبی ینطق است
راست او را آید بلکه اطعنی اجعلک مثلی ولیس کمثلی
وختم این مرتبه بمقام محمدیست که نقطه منتهی بمبدء
پیوندد ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب

العالمین

العالمین لا شریک له ان الذی فرض علیک القران
لرادک الى معادٍ کما بدأکم تعودون باب هشتم
در بیان معاد و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا چون
محقق شد که مبدء عبارتست از ظهور هستی در نیستی
معاد عبارتست از ظهور نیستی در هستی چه که مبدء و
معاد متقابلانند کما بدأنا اول خلقٍ نعیده حقیقة
ظهور هستی در نیستی اظهار و ایجاد خلق است و ظهور
نیستی در هستی اخفا و اعدام و موت مبدء چون ظهور
هستی بود در نیستی الست بربکم قالوا بلى معاد
ظهور نیستی بود در حقیقت خودش لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار حقیقة ظهور هستی در نیستی
اقتضای فنای مظهر کند و حکم ظاهریت که ذاتیست
مر هستی را واجب و حال بیشان مخصوص است وما
هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار
الآخرة لهی الحیوان حقیقة نیستی از روی نیستی هست
نگردد و هستی از روی هستی نیست نگردد که قلب حقایق
لازم آید و فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد ذات

تعینات متباینه ومتوافقه نموده میشود ووجه نسبی
دایماً فانی است ووجه هستی دایماً باقی کل شیء هالک
الا وجهه حقیقة بقا اسم وجود است در رتبه مظاهر
لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود ومجازی بحسب استعداد
مظاهر متوافقه وبازفنای اسم ارتفاع تعینی است مخصوص
واین لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما
عند الله باق تمثیل تعین انائی خزفی مثلا بانکسار
مرتفع شود وبر او اطلاق فنا وعدم کنند تا آنکه سفال را
باقی خوانند وعلی هذا چون سفال خاک وخاکستر شود
پس بقا اسم همان وجود است که با تعین انائی بود که
در سفال اطلاق میکنند واگر نه سفال را حادث گفتندی
نه باقی فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء حقیقة ظهور وجود تجلیات وجریانی چون
در مظاهر متوافقه بود اسم بقا که لازم وجود ظاهر است
در آن مظهر ظهور کند چه ملایمت وتوافق در طور خویش
یعنی در عالم کثرت مظهر وحدت وحسن وجه باقی اند وباز
چون ظهور آن در مظاهر غیر متوافقه بود فنا که عدم

مظهر است

مظهر است ظاهر کرد چه عدم توافق ومخالفت عدمی در
این طور مظهر کثرت وقبح وجه فانی عدمی ممکن است کل من
علیها فان ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام
رمز مدرک از وجه ظاهر حس در این نشاه دنیاست
ومدرک از وجه باطن عقل در این نشاه آخرت است ودر
نشاه دیگر قضیه منعکس بود وخطی وهمی میان ظهور
وبطون برزخ حدوث است وتتمه این حقیقت در اسم ظاهر
وباطن گفته شد ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
نکته مسافت میان دنیا وآخرت از مقوله کیفیت
است من مات فقد قامت قیامته وکمیت تابع آن
بعثت انا والساعة کهاتین یوم یرونه بعیدا ونریه
قریبا حقیقة گفته شد که تعین در هر طرفة العین منتفی
ومتجدد میگردد وانتفای جزء مستلزم انتفای کل است
ووجود حق فیاض مطلق است وواهب الصور بعلت
وآلت ومدت ومادت پس عالم در هر طرفة العین
معدوم میگردد وعالم دیگر موجود میشود انما توعدون
لصادق وان الدین لواقع حقیقة چون غیر وجود حق

جز علم نیست بضرورت ترتب تعینات ذاتیه که مشتمل
بدین عالم نهایتی و انقراضی بود و تعینات متوافقه
مجازیه را انقضائی باشد که آن مسمی است بطامة الکبری
و نشئه اخری لیکن محجوب زمان و مکان از نظر بقای
چیزی که عمر آن دهور بود نرسد آنچنانکه گفته شد که
وقتی که طی زمان و مکان کرده شود کَلَّا سَیَعْلَمُونَ
ثُمَّ کَلَّا سَیَعْلَمُونَ **حقیقة** از بحثهای سابق روشن
شد که قیامت کبری را سه مثال است اول آنکه در هر طرفة
العین بنسبت با هر شخص و بر نسبت با جمیع عالم واقع میشود
دوم آنکه مخصوص است بعارف بعد از مرگ اختیاری
بحسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سریان و کشف اسرار
سیم مشترکست میان اشخاص انسانی و مخصوص بدین نوع
بعد از موت طبیعی اما طامة الکبری بر نسبت با مجموع اشخاص
و انواع و اجناس بود که زمان ابکلیة طی کنند وَمَا أَمْرُ
السَّاعَةِ إِلَّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ و مکان را همچنان طی
کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَإِذَا السَّمَاءُ
انْشَقَّتْ وَإِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ الایة

حقیقت

حقیقت چنانکه قوت باطنیت مبدء در معاش پیدا میگردد
و تعینات از اوضاع و هیئت بر وفق ظهور این نشائه
عارض و میشود که قوت عناصر و امتزاج ایشان انواع
و اصناف موالید میگردد و متخیله که تصویر معانی میکند
بخصوص در خواب و ملئکه و جن که باشکال مختلفه متشکل
میگردند همچنان قوت باطنیت معاش نفسی و بدنی در
معاد بفعل آید و ظاهر گردد و مناسب این نشائه صور
مجسم شود بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که نتیجه آن
بود و صور و هیئت و اسمای آن در نصوص وارد است
چون حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار و باز اضداد
آن از نار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یکی
از اجزا با عملی که مترتب است بآن بر صاحب بصیرت پوشیده
نماند اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ عَلَیْکُمْ فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ
فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ **حقیقة** طول اعمار و خلود اشخاص
بحسب توافق مظاهر تعینات و کثرت آن بود مثلا
عمر زمان که اجزای ان یعنی آنات در غایت توافق است
دراز عمرتر از افلاکست و همچنان افلاک که بسیطند

از عناصر دیرینه‌تر اند و عناصر از موالید و جواهر فی الجملة
از اعراض و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و
توافقند تا انشا بر در آن واقع می‌شود لاجرم دائم الوجود
مخلد باشند وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ
وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ **تذکرة** نشابه در احوال معاد
سابقانی که بمقام اتحاد رسیده باشند و ببقای حقیقی
موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات
بکلیة از ایشان مرتفع شده زیادة از ابرار بوده که اصحاب
الیمین اند چنانکه فرموده مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ
و در اختلاف و اتفاق احوال طوایف سه‌گانه از سابقان
و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال در سورة الواقعة
تامل باید کرد تا روشن گردد إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ
مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ
فائدة غایت کمال هر چیزی در وی بالقوة حاصل است
بلکه کمالات جمله اشیا در هر شیء مرکوز است و بواسطه
تعینات در وی پوشیده ما بالذات لا یزول بالعرض
چون موانع مرتفع گردد از و بظهور آید و انواع لذات

حسی

حسی و وهمی و خیالی و عقلی و کشفی بحسب وصول هر یکی
بملایم و موافق حاصل شود فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ
مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ
حقیقة چون هر یک از قوای مدرکه بقوة مجموع و
موصوف گردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود
و چشم که اشرف و الطف آلات ادراک است بغایت و نهایت
کمال ادراک خویش رسد و وجود بکلیة با جمله مراتب
کمال بر وی ظاهر شود معرفت و کشف که حصة بصیرت است
برؤیة مسمی گردد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ **فذلك** معرفت فطری که لازم وجود است
بمثابه حبه بر اطوار نشأتین گذار فرمود و در هر طور
او را شهودی خاص حاصل گردید و مرتبه از مراتب کمال
بفعل آمد و اسمی از اسماء حسنی بتجلی شهود عینی رسید
و باز در آخر اخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر باطن
ظهور فرمود اکنون معلوم شود که خط مستقیم وهمی
در صورت شجره بحقیقت دوری بوده است چه که اتصال
نقطه آخر باول جزء در حرکت دوری صورت می‌بندد و باز

۱۷
۲۰۲ اصل ۹
۳۳۴

در حرکت وهمی دایره محیط بحقیقت نقطهٔ
بسیط مجرد است ونقطه عین وحدت
مِنْهُ بَدَءَ وَاِلَیْهِ یَعُودُ هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَ
الْبَاطِنُ وَهُوَ
بِکُلِّ شَیْءٍ
عَلِیمٌ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ تمت

کتاب حق الیقین ... شهر
شوال المکرم ۱۲۵۰

م م م
م م
م

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش